



جامعه شناسی

فرزانگی و فرهنگ اعتراض

ذبیح مدرسی

فهرست

3..... به عنوان «مقدمه»

فصل اول - در جهان امروز

4..... کنکاشی در هویت ایرانی.....

6..... حقیقی فراتر از دین و بی دینی

8..... تمدن گریزی و شرارت

11..... مدینه فاضله و جهان امروز

فصل دوم - فرزانیگی و عروج انسان

13..... وادی حیرت

15..... واپسین انسان

17..... تفاوت احساس تنهایی و تقدرد

19..... چهره پنهان خلاقیت و جنون

21..... رشد شخصیت و ذهن تک بعدی

به عنوان « مقدمه »

اگر موضوع کتاب یا سایتی درباره سکس یا زندگی پنهان سوپر استار ها باشد، استقبال برای خرید و یا دانلود مطلب از هزاران نفر هم بیشتر می شود ، همانگونه که «کتابهای زرد روانشناسی» در تیراژ های بالا چاپ میشوند ولی کمتر کتابخوانی به سراغ کتابی می رود که به مباحث جدی تر پرداخته و جرقه ای از آگاهی و بینش را می افروزند و این همان پاشنه ی آشیل نسل ماست و بقول سعدی : «خود کرده را تدبیر نیست.»

آیزا برلین معتقد بود: « ارزش هر انسانی را باید با عقاید و رفتارش محک زد.» و اگر در طلب آموختن نباشیم و بینش خود را محک واقعی نزنیم در بازی های گرگم به هوای زمانه بازنده ایم وبازندگان در نظام هستی و جوامع بشری سهم چندانی ندارند.

تا در طلب گوهر کانی ، کانی

تا در هوس لقمه نانی ، نانی

این نکته ی رمز اگر بدانی ، دانی

هر چیز که در جستن آنی ، آنی

(مولانا)

ذبیح مدرسی



فصل اول - در جهان امروز

کنکاشی در باره هویت ایرانی

ایرانی کیست؟ نوادگان کوروش و داریوش؟ مجموعه ای از قومیت های مختلف فارس و آذری و عرب و کرد و بلوچ و ترکمن و لر؟ ملتی چند مذهبی یا شیعیانی متعصب؟ کشوری با تاریخ چند هزار ساله یا مردمانی که بیش از نیمی از تاریخ مدون آن تحت سلطه ی نوادگان اسکندر و حکام عرب و مغول و ترک بوده است؟

وقتی در باره ملتی صحبت می کنیم بی اختیار ویژگی هایی برای آن مردم در ذهنمان متبلور می شود که در آن عشق به سرزمین پدری و مادری؛ وطن پرستی و حفظ وحدت و تمامیت ارضی؛ تکریم بزرگان سیاسی و فرهنگی و ارباب معرفت بخشی تفکیک ناپذیر از آن محسوب می شود.

در طول تاریخ در اثر تهاجمات اقوام و جنگ و جابجائی در ارکان قدرت، بارها مرزها عوض شده و ویا کشورها و دولت های جدیدی تاسیس شده و مناسبات تاریخی - فرهنگی جدیدی شکل گرفته اند، بر این نظر فقط کشور های معدودی مانند ایران، مصر، هند، چین، کره و ویتنام دارای پیشینه سیاسی بالنسبه دائمی و قدیمی اند.

مطالعات نشان داده اند اگر «مذهب» به عنوان بخشی از هویت ملی در آید، به شکل عنصری مهم و فعال عامل وحدت و یکپارچگی ملی می شود به گونه ای که در ایران پیش از اسلام «هویت ایرانی - زرتشتی» و در دوره بعد از اسلام و بخصوص از دوران صفویه «هویت ایرانی - شیعی» به عنوان بخشی از ناسیونالیسم ایرانی شکل گرفته اند و به رغم تلاش هایی که توسط تجدد طلبان از عصر مشروطه شروع شد و در عصر پهلوی برای پیوند ناسیونالیسم تاریخی ایرانی به عصر هجامنشیان صورت پذیرفت، با ظهور انقلاب اسلامی بار دیگر مذهب به عنوان رکنی پایدار و تفکیک ناپذیر از هویت ایرانی بر کرسی قدرت نشست.

با این وجود «هویت جمعی» مانند دیگر پدیده های اجتماعی مقوله ای تاریخی است که در سیر حوادث و مشی تاریخی پدیدار می شود، رشد می کند و در هر دوره تاریخی خاطراتی بر آن افزوده شده و با دگرگونی این مناسبات برخی فراموش می شوند و برخی خاطرات فراموش شده باز سازی و احیاء می شوند. اما نباید از نظر دور داشت که هویت جمعی یک ملت امری فراتر از هویت «ملی - مذهبی» بوده و در طیف وسیع تری شامل هویت «تاریخی - فرهنگی» معنا می یابد و «هویت ملی - مذهبی» هویتی شبه ملی و تخیلی است که در بر گیرنده همه اقوام و آحاد جامعه نیست و اقلیت های قومی و مذهبی مانند کرد؛ بلوچ؛ ترکمن؛ عرب؛ لر و ترک بنا بر سنت ها و آیین و باور های خود با آن رقابت می کنند و پافشاری بر آن و تبعیض ها قومیتی و مذهبی توسط نیرو های افراطی و راست گوا به تقویت محافل جدائی طلب می انجامد.

یکی از ویژگی های نظام های ایدئولوژیک و مذهبی آنست که خود را در جایگاه حق و در مبارزه دائم با باطل قلمداد می کنند که رسوخ چنین بینشی در توده ها و عوام منجر به سیاه و سفید دیدن و مطلق نگری است، نگرشی که از موضع موافق یا مخالف صد در صدی است! انوشیروان یا عادل بود یا ظالم؛ رضا شاه یک قهرمان بود یا یک نوکر سر سخت انگلیس! روشنفکر کسی است که یا خدمت کرده یا خیانت! مناسبات با غرب و جهان خارج اقدامی ضروری است یا انحرافی نا بخشودنی! رهبران فرشته ای معصوم اند یا جبار و دشمن مردم!

چنین نگرش های مطلق نگرانه سبب اشتقاق و چند پارچگی گردیده و راه را برای اصلاحات و تکرر گرائی سد می کنند زیرا در جهان واقعی دو رنگ سیاه و سفید (غلط و درست) برای ارزیابی پدیده ها کافی نیست و پیوسته طیفی از حقایق خاکستری میان سیاه مطلق و سفید مطلق قرار دارند و نمی توان همه چیز را بطور یکجانبه و برای همیشه به دو قطب سیاه و سفید تقسیم کرد و مثلاً نتیجه بگیریم چون در کشور های غربی دموکراسی کامل وجود ندارد، پس این نظام ها دیکتاتوری اند و دموکراسی و حقوق بشر افسانه ای در کتاب هاست، بر این اساس مطلق نگری جاده یکطرفه ایست که سر دیگرش به انحطاط و فروپاشی ختم خواهد شد.

در دوران معاصر بسیاریند ممالک پیشرفته ای که عمرشان از زمان استقلال حتی به چند قرن نمی رسد (مانند آمریکا، کانادا، استرالیا، نیوزلند...) و ظهور این ملت ها در واقع زائیده نوسازی از بالا بوسیله دولت های ناسیونالیستی است که بوسیله رسانه های گروهی و تبلیغات گسترده و در چارچوب برنامه ها و اهدافی مشترک و سکولار به رغم اینکه شامل گسترده و سریعی از اقوام و مذاهب و فرهنگ های گوناگون بوده اند، به هویت ملی خود شکل داده اند، به عبارت دیگر مردم و اقوام گوناگون دولت ملی و ناسیونالیسم را بوجود نیاورده اند بلکه قدرت یافتن دولتی ملی با آرمان های ناسیونالیستی است که موجب قوام و یکپارچگی این ملت ها شده است و نمی توان بر مبنای معیارهای رایج «هویت تاریخی» برای آنها تصور کرد.

در هر حال آنچه ما را به عنوان ایرانی و یک ملت در کشاکش وقایع تاریخی از عهد باستان تا حمله اسکندر مقدونی، تهاجم اعراب و یورش مغولان و سر برآوردن ترکان سلجوقی و حمله متفقین تا امروز حفظ کرده است، حاصل مجاهدت ها، اشتراکات تاریخی و فرهنگی و جغرافیائی مردمی است که فراتر از هر قومیت و مذهب و حکومتی، «هویت تاریخی» فرهنگی «ما را سامان داده اند، حکومت ها می میرند اما ملت ها جاودانه اند.

حقیقتی فراتر از دین و بی دینی

دینداری و بی دینی دو روی یک سکه و حاصل روند اندیشه بشری در طول شکل گیری تدریجی مدنیت در این کره خاکی است و هر انسانی این استحقاق را دارد که بر مبنای دانش و تجربه و سطح آگاهی اش در جامعه ای متکثر و نقد گرا، راه و روش زندگی را تعیین کند. در واقع از اختلافات بین مؤمنین با لادریون و بی خدایان، تفسیری دیگر از حقیقت است، به عبارتی هیچ اندیشه و مرامی حق ندارد خود را حقیقت محض اعلام کرده و برداشت دیگر انسان ها را از زندگی و آرمان های انسانی را یک سره غلط و غیر قابل دفاع بداند.

از نظر هایدگر: «انسان تنها موجودی است که در باره معنای وجود پرسش می کند و، مهمترین تفاوت انسان و اشیاء در جایگاه ماهیتی و وجودی (اکزیستانسیال) آنهاست.» در واقع اگر ماهیت همه اشیاء، مقدم بر وجودشان است، در خصوص آدمی این قضیه برعکس می شود، یعنی این وجود اوست که مقدم بر ماهیت اش قرار می گیرد و با عمل خود به ماهیتش معنا می دهد و ندای «وجدان» جدای از هر مذهب و عقیده ای در اثر تعامل فرد با دیگران معنا می یابد بطوریکه روابط منفعل با دیگران و چیزی که در دنیای معاصر به معنای پیروی از کارهای یکنواخت هرروزه و شبیه افراد دیگر بودن است سبب روزمرگی و از خود بیگانگی می شود، ولی در نقطه مقابل ارتباط فعال و انتخاب اصیل سبب

بروز تفکر و آگاهی می شوند و نباید چنین تلقی شود که اخلاق و وجدان صدایی است که از قدرتی خارج و ورای او بر می خیزد.

مطلق نگری و خود را در جایگاه حق دیدن عاملی است که در نظام های حاکم و توتالیتر عامل صف بندی و تحریف حقوق مخالفان شده است .

باید پذیرفت که حتی مخالف ما ممکن است در مواردی دیدگاهی عرضه کند که انسانی تر و برای ارتقای سطح آگاهی جامعه مفید تر و عملی تر باشد و لذا تضارب آرا و تشکل های فکری و احزاب و نهاد های مدنی مهمترین نیاز زمانه ماست و هر کس محق است به اندازه وسع فکریش نظراتش را مطرح کند ، اما روا نیست به هیچ آیین و مذهب و اندیشه فلسفی توهین شود .

حق انسان ها را برای انتخاب که بخشی از حقوق مدنی آنهاست ، نباید انکار نمود از طرفی هیچ مذهب و آیینی هم وجود ندارد که رسالت خود را دموکراسی و یا حتی بسط آن قرار داده باشد و در همه آیین ها متناسب با درک و فهم آدمی اصولی بر بسته تر و در اصولی تفسیر هائی تازه تر جایگزین شده اند.

مساله مهم آنستکه همه جنایاتی که در تاریخ بشری رخ داده است ، تعارضات بین دینداری و بی دینی نبوده است ، در انقلاب کبیر فرانسه که با پیام برابری و برادری آغاز شد شاهدیم که رهبران بزرگ فکری که رو بسپیریکی از جلوه های مشخص آنست ، به کشتار ها و اعدام هائی با گیوتین دست زدند زیرا انتقاد و عقیده مخالف را بر نمی تافتند و این تخاصمات که حتی خودی هائی مثل دانتون را به تیغه گیوتین سپرد به هیچ وجه اختلافات دینی نبود .

در نظام استالینستی که کاملا ماهیتی ضد دینی داشت ، میلیون ها انسان در اردوگاه های سبیری تبعید یا به جوخه اعدام سپرده شدند و جنایات نظام سکولار آمریکا در ویتنام و عراق بسیاری نقاط دیگر جهان و حتی کودتا علیه دولت مردمی مصدق نمونه هائی از یکجانبه نگری و بی اخلاقی های بشری است .

لذا مشکلات جوامع انسانی چیزی فراتر از تعارضات دین و بی دینی است و در جوامع تکثر گرا زمینه بهتری برای مشارکت شهروندان و بنیاد های جامعه مدنی را فراهم می گردد و غافل ماندن از شگرد ها و تهاجمات فرهنگی ، اقتصادی و تبلیغاتی امپریالیسم که در صدد یک پارچه سازی جهان برای فروش و سود بیشتر و ایجاد جامعه ای همگون و مصرفی است ، اشتباه فاحشی است و اعتراضاتی مثل آنچه در وال استریت آمریکا بروز کرد و به شدت سرکوب شد ، نمونه هائی است که نشان می دهند سکولاریتی حکومت ها همیشه مساوی با به رسمیت شناختن حقوق برابر شهروندان نیست .

نکته کلیدی آنستکه جایگاه روشنفکر در حله اول روشنگری و تفکیک تعارضات اصلی جامعه از مسائل فرعی است و گرنه طبق آمار اغلب مردم دنیا دیندار هستند و نمونه هائی از جوامع مدنی مثل سوئد و آلمان و ژاپن و غیره.... نیز از همین مردم تشکیل شده اند و دیندار و لا ادری و بی خدا در کنار هم زندگی مسالمت آمیزی را دارند ، و اعتقاد دینی داشتن یا نداشتن و اخلاق مغایرتی با هم ندارند و عوامل عقب ماندگی را در جای دیگری باید جستجو کرد و نگرش متفاوت بین مذاهب و یا بی دینی مشکل واقعی نیست و نباید به هیزم این آتش دامن زد.

قومی متفکرند اندر ره دین

قومی به گمان فتاده در راه یقین

میترسم از آنکه بانگ آید روزی

کی بیخبران راه نه آن است و نه این

(خیام)

تمدن‌گریزی و شرارت

کودک‌آزاری، تجاوزات جنسی، سادیسم (دیگر آزاری)، قتل و آدمکشی، تروریسم و جنگ‌های وحشیانه عقیدتی و نسل‌کشی‌های دهه‌های اخیر در جنگ بالکان، رواندا، برمه و منطقه خاورمیانه تنها نمونه‌هایی کوچک از اعمال وحشیانه و شقاوتی است که در گوشه و کنار جهان امروز شاهد آن هستیم و این وقایع در حالی رخ می‌دهد که بشر با پشت‌سر گذاشتن تحولات تاریخی و جهش‌های علمی بزرگ و هر آنچه بنام «تاریخ تمدن» می‌خوانیم وارد قرن بیست و یکم میلادی شده است، پس عوامل و ریشه‌های این شرارت و بربریت و خشونت‌ها از کجاست؟

در اواسط قرن بیستم و بعد از جنگ جهانی دوم «سازمان ملل متحد» در واکنش به هولوکاست اعلام کرد: (دیگر هرگز شاهد چنین جنایاتی نخواهیم بود). اما وقایعی مثل جنایات شرم‌آور آمریکا در ویتنام و نسل‌کشی و کشتار بیش از هفت هزار نفر در سربرنسیکا در شبه جزیره بالکان در قلب اروپا و هشتصد هزار قربانی در رواندا (آفریقا) و مرگ هزاران فلسطینی در حملات اسرائیل و کشتارهای قومی و عقیدتی در برمه و جنایات منتشر شده از لشکر کشی آمریکا و کشورهای غربی به افغانستان و عراق و حمایت گسترده‌ی آنان از تروریست‌های القاعده و داعش خط‌بطلانی بر این آرمان‌ها کشید و روی سیاه‌طینت آدمی را آشکار ساخت.

در یک نگاه کلی بنظر می‌رسد در کشور‌های توسعه‌یافته و غربی که از رفاه بیشتری برخوردارند، دیدگاه‌های بشر‌دوستانه و مدارا و صلح‌طلبی جایگاه ویژه‌ای را در افکار عمومی بخود اختصاص داده‌اند، اما بحران‌های مالی دهه اخیر ناقوس پایان دوران طلائی سرمایه‌داری و رفاه عمومی را به صدا درآورد و تظاهرات ویرانگر و خشونت‌بار بعد از آن روی دیگر سکه را هویدا کرد و اعتماد مردم را برای آینده‌ای روشن و کم‌دغدغه با چالشی جدی مواجه نمود و با گسترش فقر و بی‌خانمانی، آمار فزاینده جرم و جنایت‌های هشداردهنده برای زمامداران این کشورها بود تا جائیکه به عنوان نمونه در انگلیس ششصد و بیست چهار مورد قتل کشف شده فقط در سال دو هزار و یازده میلادی به ثبت رسیده است.

ریشه‌یابی علل خشونت به منظور مهار ابعاد مختلف اجتماعی آن پیوسته یکی از دغدغه‌های محققین و متخصصین علوم رفتاری بوده است، برخی معتقدند آموزش‌های غلط، والدین غیرمسئول و خشن، استعداد‌های ژنتیک و اختلالات خلقی و شخصیتی، تأثیرات محیطی و فرهنگی و رسانه‌های گروهی، فقر و مشکلات معیشتی، تأثیر گروه‌های فشار و همسالان، اعتیاد به مواد مخدر و بد رفتاری و تحقیر افراد از جمله عواملی هستند که فرد را مستعد رفتارهای تهاجمی و خشونت‌بار می‌نماید، اما همه این‌ها یک روی سکه است و وقتی بابعاد وسیع‌تر واکنش‌های توده‌ای مثل ارتکاب یا مباشرت در اعمال وحشیانه مثل نسل‌کشی، جنایات جنگی، اعمال تروریستی و خشونت‌های سازمان‌یافته بنگریم، مساله از صورت فردی و شخصیتی فراتر رفته و ابعاد اجتماعی هولناک‌تری بخود می‌گیرد، آنچه بدیهی است در طول هزاران سال که از سکنی‌گزینی و تمدن‌بشری می‌گذرد موعظه‌های اخلاقی و مذهبی و عقیدتی در مهار شرارت و بی‌رحمی و شقاوت‌های انسانی به توفیق چشمگیری دست نیافته است و ریشه‌های شر و خشونت‌های گروهی را باید در جای دیگری جستجو کرد.

کنکاشی در ریشه‌های خشونت:

در مباحث آکادمیک و دانشگاهی عموماً بر عوامل بر عوامل خطر سازی که فرد را مستعد رفتار های ویرانگرانه و تهاجمی می سازد تکیه کرده و فهرست بلند بالائی از مکانیسم های مولد جرم و خشونت بر اساس داده های آماری فهرست می کنند ، گرچه این داده ها برای تبیین و انگیزه های فردی جرم و خشونت می توانند مفید و کاربردی باشد ، اما از توضیح و تفسیر انگیزه های جنایات سازمان یافته و مباشرت در اعمال تروریستی و جنایات جنگی و نسل کشی ناتوانند .

قضاوت های اخلاقی در همه فرهنگ ها ، مجرمین و مرتکبین به خشونت و بی رحمی را مستوجب مجازات و کیفر اعمالشان می دانند اما نکته مهم و کلیدی اینجاست که « بنیان های اخلاقی » در هر جامعه ای به منظور حمایت از اعضای آن جامعه تدوین شده و به عبارت ساده تر « گروه محور » است ، به گونه ای که با تخلفات اعضای وابسته متناسب با شرایطی که آن خطا صورت گرفته برخورد ملایم تری دارند در حالیکه مبانی اخلاقی قضاوتشان برای افراد غیر خودی و خارج از جامعه خویش، خشن و سخت گیرانه است (به عنوان مثال در جنگ ایران و عراق ، رییس جمهور وقت آمریکا به فرمانده ی ناو جنگی آمریکائی که با شکیک موشک سبب سقوط هواپیمای مسافربری ایرانی با دویست و هشتاد و پنج مسافرگردید نشان درجه یک لیاقت عطا می کند اما در مورد مسببین آلبیائی سقوط هواپیما بوئینگ مسافربری آمریکائی ، اشد مجازات ، حمله به خاک لیبی و دریافت پنج میلیارد دلار خسارت را دنبال می کند !) ، با این دوگانگی و گروه محوری معیار های اخلاقی و نقش تاثیر گذار کشور های نظامی قدرتمند در فرایند تصمیمات بین المللی ، از اعتبار « سازمان ملل متحد » و ضمانت های اجرایی قوانین « حقوق بشر » روز به روز کاسته شده است و مرجعیت آن را برای حل مناقشات کم اثر تر شده است .

از طرف دیگر گروه محوری معیار های اخلاقی شمشیری دولبه است که از یک طرف جوامع غیر همسو را به سوی ضدیت و دشمنی ، بیزاری و خشونت سوق می دهد و زمینه توجیح پذیری رفتار های خصمانه و خشن را تحت عنوان دفاع از خود و منافع سرزمین مادری یا مبانی عقیدتی مهیا ساخته و در برخورد ها و مناقشات نظامی از عاملین خشونت و جنایات جنگی حمایت کرده و آنان را شایسته تقدیر و حمایت می داند و همین حمایت و تشویق سبب انسجام و همبستگی بیشتر افراد در اعمال روش های وحشیانه می گردد و رهبران شان را نیز در حاشیه امن و میرا از هر اتهام و نقدی قرار می دهد ، اما دخالت های نظامی و حمایت از جنبش های افراطی و تروریسم فقط به کشور مورد تهاجم ختم نشده و لبه دیگر شمشیر دیر یا زود دامن کشور های مداخله گر را خواهد گرفت و این افراد که خشونت و بیدادگری انگیزه های سادیسمی آنان را تقویت کرده و یا آنان را دچار بحران های روحی ساخته است ، روزی به کشور مبداء بر می گردند و ماحصل تجارب خشن و صدمات روحی خود را به جامعه تزریق می کنند و افزایش نگران کننده آمار آدم کشی و برخورد های خشن و مسلحانه ، تجاوزات جنسی ، کودک آزاری ، خودکشی و بیماران روانی حداقل بهائی است که گریبان متجاوزین را می گیرد و آمار های رسمی این کشور ها بر صحت این ادعا گواهی می دهند و از دل این تناقضات نسل هائی پروده می شوند که تمایل به خشونت و اعمال سادیسمی در آنها نهادینه شده است .

هر چند شناخت منشاء و ریشه های قساوت و سنگدلی و خشونت گامی اخلاقی و رو به جلوست اما راه حل مساله نیست و تلاشی همه جانبه را می طلبد تا با یکسان سازی معیار های اخلاقی ، افکار عمومی به سمتی هدایت شوند که خشونت و نسل کشی و جنایت در هر شکل و چهره ای محکوم شوند و رهبران سیاسی و عقیدتی را تشویق کنیم تا از هر گونه مشارکت در اعمال تروریستی و خشونت بار احتراز کنند و مشارکت در چنین اقداماتی برایشان گران و مشکل ساز گردد .



مدینه فاضله و جهان امروز

خدایا کدام پل

در کجای جهان ،

شکسته است

که هیچکس به خانه اش نمی رسد

(گروس عبدملکیان)

تلاش برای ساختن مدینه ی فاضله ، افراد را صرافت این می اندازد که از همه عوامل برای رسیدن به آن ایده یا اتوپیا استفاده کنند و با کسانی که با آنان همگام و هم عقیده نیستند از در مبارزه و رودر روئی در آیند و این افتادن در گردابی است که همه نظام های ایدئولوژیک و ادیان بنیاد گرا و امپریالیستی گرفتار آنند و با قرار دادن خود در جایگاه حق در صدد حذف مخالف و مبارزه با دیگر نظام های فکری و مذهبی و سیاسی می باشند و این نگرش از جمله عوامل تاثیر گذار در همه کشمکش ها و خشونت های است که در جهان امروز شاهد آنیم .

ظهور نظام های افراطی از فاشیسم و نازیسم گرفته تا گروه هائی مثل القاعده و امارت اسلامی یا داعش در خاور میانه و مداخلات امپریالیسم جهانی چه در جنبه های خبری و تلقینی آنها و چه مداخلات نظامی در کشور های دیگر ناشی از همین دیدگاه های اتوپپائی و یکطرفه ایست که راه را برای گفتگو و مصالحه (به عبارتی بازی دو طرفه برد - برد و امتیاز دادن و امتیاز گرفتن) در جهانی متکثر و جامعه ای چند صدائی می بندد و تمام نظام های تمامیت خواه و با لباس عاریتی دموکراتیک تجلی آن در جهان معاصرند .

بروزقایی مانند جنایات فجیع گروه خود خوانده ی (امارت اسلامی/ داعش سابق) که قتل شیعه و ایزدی و مسیحی را عبادت می شمارند و رشد فارچ گونه آنان که به زعم کمک های خارجی مؤید بستری از فقر فرهنگی و بنیاد گرائی های جاهلانه است و جنایات جنگی رژیم آپارتاید اسرائیل و مقاومت پرهزینه گروه های افراطی در غزه که با شعار «یک پایان تلخ بهتر از یک تلخی بی پایان است .» جایگاه انسان امروزی و تمدن را به چالش کشیده اند.

در مصر بهار عربی با کودتای نظامی سرکوب می شود ، در لیبی دیکتاتوری سقوط می کند و جایش را شورشیانی قبیله گرا و افراطی اشغال می کنند ، بخش عمده هزینه های گروه های افراطی منطقه خاورمیانه توسط عربستان و قطر و همقطاران ارتجاعی آنان تامین می شود ، ولی سران آنها به عنوان دوستان استراتژیک آمریکا و جهان صنعتی و غرب مورد تکریم و ستایش قرار می گیرند و از جیب آنان صنایع نظامی و غیر نظامی غرب رونق می گیرد و گوئی بر دهان دولت های مدعی دموکراسی و حقوق بشر مال بند بسته اند.

در آمریکا در حالیکه رئیس جمهوری رنگین پوست بر مسند قدرت است ، تبعیض نژادی و برخورد با رنگین پوستان هنوز رویای دکتر مارتین لوتر کینگ را در هاله ای از ابهام قرار داده است.

این وقایع در حالی رخ می دهند که از امضای «قرار داد حقوق بشر» به عنوان یکی از افتخارات منشور سازمان ملل متحد بیش از شش دهه می گذرد و گوشی شنوا برای فریاد های معترضان آزادیخواهان جهان نه در کشور های توسعه یافته و نه در کشور های رو به رشد یا عقب افتاده وجود ندارد.

تداوم رشد گرایش های افراطی و تبعیض نژادی و آپارتاید و فاصله غنی و فقیر و ویروس خطرناکی است که در هیچ مرزی مهار نمی شود و دیر یا زود خواب نظام های بظاهر مرفه و پیشرفته را نیز آشفه خواهد کرد.

ساختن مدینه فاضله در جهانی متغیر که زمانی به نام دین مخالفان را به شکنجه و مرگ محکوم می کنند و زمانی برای تحقق برابری و مساوات تحت عنوان دوران گذار دیکتاتوری پرولتاریا ، جنایات بزرگی مرتکب شده اند ، و زمانی بری گسترش بازار سرمایه داری از نظام های وابسته و غیر مردمی حمایت می شود ، امری محقق نشدنی و دور از دسترس است .

درچنین شرایطی به جای ترسیم مدینه فاضله ، منطقی تر آنستکه اهداف قابل وصول تری مثل : مبارزه برای ریشه کنی بیسوادی و فقر و گرسنگی و بهبود کیفیت زندگی طبقات ضعیف ، تلاش برای ارتقاء فرهنگ و دانش عمومی و تقویت نهاد های مدنی مثل به رسمیت شناخته شدن سندیکاهای مستقل گارگران ، ژورنالیست ها ، اصناف و احزاب سیاسی و انجمن های مختلف را در دستورکار قرار گیرد و برای تحقق آنها تلاش نمائیم به شرط آنکه باب گفتگوی دو طرفه را باز نگهداریم تا امکان یاد گیری از دیگران و حتی مخالفانمان مهیا باشد ، چرا که بدون آزادی ، عدالت قابل تحقق نیست .

این دیدگاه‌ها حاصل تلاش مستمر بزرگ مردانی چون پوپر و آیزا برلین و معتقدین به پلورالیسم می‌باشد، با این حال هیچکس کلام آخر را نگفته است و این از زیبایی‌های جهان بشری است.



فصل دوم – فرزاندگی و عروج انسان

وادی حیرت و تجربه

بعد ازین وادی حیرت آیدت
کار دایم درد و حسرت آیدت
هر نفس اینجا چو تیغی باشدت
هر دمی اینجا دریغی باشدت
(عطار نیشابوری)

در دنیای علم و فلسفه اندیشمندان بزرگی بوده اند که «خدا» را در آن مفهوم عام و «متشخص» که گوئی تجسمی از موجودی با همه‌ی ویژگی‌های انسانی و تجسد یافته است که با خصلت‌هایی چون خشم و غضب، بخشش و مهربانی، علاقه به گروهی و بغض نسبت به دسته‌ی دیگر بوده و چون والدی ابناء خود را به کاری تشویق و مخالف خود را به عقوبتی سخت تهدید می‌کند، باور نداشته‌اند. انیشتین همواره می‌گفت: «خدای متشخص را باور ندارد.»، اما او همچون بسیاری از متفکران پیشرو هم عصرش نظیر (ویتکشتاین، فروید، یونگ، پیکاسو) این واژه را مانند کانت در رابطه با حقایق بزرگی که در آنسوی ادراک آدمی جای دارد و عقل مآل اندیش از درک آن عاجز است، بکار می‌برد، در واقع این واژه بیدار کننده «احساس حیرت» است که فیلسوفان بزرگ از افلاطون تا کانت و هگل از آن سخن گفته‌اند. وادی حیرت در عرفان شرقی نیز ریشه‌ای کهن دارد و خواجه عبدالله انصاری در فرازی از مناجات‌نامه اش گوید:

الهی! مرکب و ایستاد، و قدم بفرسود، همراهان برفتند و این بیچاره را جز حیرت نیفزود .

در آتش «حیرت» آویختم چون پروانه در چراغ !

الهی! ابوجهل، از کعبه می‌آید! و ابراهیم از بتخانه!

گاه وادی حیرت در حکم دروازه ایست که ناگهان در اثر تفکر و مراقبه و گوئی با ندائی درونی در ورای احساسات و استدلال‌ات رایج منشاء « درکی شهودی » می شوند و حقیقت مبهمی را آشکار می کنند .

انیشترین در خاطراتش می نویسد پیش از ارائه نظریه نسبیت فعالیت ذهنی ام چنان درگیرمسائلی چون مطلق بودن زمان و مکان که نیوتون در کتاب «اصول» خود آنرا توصیف کرده و مورد قبول همه مجامع آکادمیک بود، که نه می توانستم بخوابم و نه غذائی بخورم و چنان افکارم پراکنده و مغشوش بود که تا مرز فروپاشی روانی پیش رفته بودم ، تا اینکه در نیمه شبی راه حل بطور ناگهانی برایم آشکار شد و از خوشحالی از جا جستم، گوئی به «اندیشه خدایان» دست یافته بودم و راه حل فرضیه « نسبی بودن زمان و مکان » برایم آشکارشد.

شیخ عطار این وادی را ششمین مرحله سلوک هفت شهر عشق میداند و وادی هفتم «فقر و فنا» است که سالک ورای اداراکات مادی در نسیم اثیری این وادی از هر آنچه رنگ تعلق پذیرد، آزاد می شود و به یگانگی مطلق میرسد که در مکتب هندو موید رسیدن به «نیروانا» یا آگاهی مطلق و رهائی از چرخه تکرار است.

بعد از این وادی فقر است و فنا

کی بود اینجا سخن گفتن روا

عین این وادی فراموشی بود

گنگی، و کری، و بیهوشی بود

وقتی مولانا چندین قرن قبل از نظریه (تکامل انواع) چارلز داروین و فارغ از هر تجربه عینی و مستدل چنین ابیاتی می سراید:

از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم به حیوان سرزدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم ، کی ز مردن کم شدم

دانش بشری جز اذعان به « درکی شهودی» که فراتر از هر گونه « دانش تجربی و استدلال قیاسی » ، حقیقتی پنهان را هویدامی کند توجیحی ندارد و تجاربی از این دست که مختص به مسلک و آیینی خاص نمی باشد ، دلالت بر ابعاد وسیع ذهن موجودی ناشناخته بنام «انسان» دارد.

این سخن ناقص بماند و بیقرار

دل ندارم ، بیدلم ، معذور دار

(مولوی)

واپسین انسان

برداشتی از چنین گفت زردشت – اثر نیچه

ابر انسان می کوشد با اراده ی نیرومندش نقش خود را بر جهان بکوبد و بر خلاف پندار های ماورائی و لاهوتی جهان را همانگونه که هست ، تحویل بگیرد و متحول کند و برای اخلاقی بودن فرزاندی را پاس بدارد و با اعتدال بر عواطف پست غلبه یابد و طالب عدالت متناسب با لیاقت و استعداد افیاد- و نه برابری – باشد ، که این امور مستلزم بازگونی ارزش های سنتی و دیر پاست ، افراد و امانده و حقیقت گریز – واپسین انسان – بر معیار های پوسیده پا می فشارند.

اهداف واپسین انسان

گستره ی حیات واپسین انسان ها محدود است به چهار دیواری خانه اش ، شغل و در آمدش ، خانواده اش و سلامتی اش ؛ کسی که با ایما و اشاره های مبتذلانه یک ناقلا «چشمک میزند» و به دنبال همدستانی مثل خودش می گردد ؛ هیچ چیز نمی تواند او را از پوچی حقیرش برهاند و با به حق دانستن خود از همه می خواهد با او در این منجلاب فرو روند ، گاه خدا را هم منکر می شود ولی اینکار نه برای خلق ارزش های تازه که به معنای مجاز شمردن هر چیز برای اهداف حقیرانه اوست .

اخلاق واپسین انسان :

فرزانگی

واپسین انسان ها از فرزانگی ، چشم پوشی می کنند تا وانمود کنند که خیلی چیز ها را تجربه کرده و همه چیز را می دانند و با پناه بردن به پیش داور ی هایی سنتی و حاضر و آماده ، خیال خودشان را راحت می کنند و حاضر نیستند به خاطر هدفی مبارزه کنند و داشتن آرامش و امنیت مهمترین خواست آنان است ، زرنگ اند و احسان و سخاوت ایشان متکبرانانه و ریشخندشان تمامی ندارد .

شجاعت

واپسین انسان ها چندان علاقه ای برای شناخت حقیقت ندارند ؛ زیرا کشف حقیقت عینی اغلب سخت و دشوار است و حتی کار و تلاش برای ایشان فرصتی برای کشف و مبارزه نیست که با آن بتوان از خویش فرا گذشت و نقش خود را در جهان حک نمود ، این ها کار را فقط یک مشغولیت و سرگرمی می دانند ، اما مواظب اند که این سرگرمی زیاد خسته کننده نشود .

اعتدال

واپسین انسان ها اعتدال را کنار گذاشته اند ، برای روز دل خوش کنک های خود و برای شب هم سرگرمی های خودشان را دارند و از هر تلاشی برای عدالت رو گردانند و فقط یک رمه بی چوپان می خواهند که آرامش آنها را بر هم نزند ، اما تندرستی را مقدس می شمارند و آنرا بجای عدالت اشتباه می گیرند و بنظرشان « بد گمان شدن » گناه و جرمی است که باید محکوم گردد و از هر ریسکی رو گردانند ، آنان طالب یک آرامش گوسفندی اند .

انتخاب با شماست ؛ ابر انسان یا واپسین انسان و آرامش گوسفندیش !؟

خدای گونه ابرمرد ،

قاصدی باید

تا جهل مردمان حقیقت گریز را

آن سوتر از تعبد به یقینی نیامده

از دخمه های تعصب ،

رها کند....

(ذبیح مدرسی)



تفاوت احساس تنهایی و تفرّد

با وجود آنکه موجودات انسانی طبیعتی اجتماعی دارند مغذالک دارای شخصیت های متمایزی بوده و در بین دو طیف برونگرا و درونگرا جای می گیرند.

برای برونگرایان همه چیز از محرک های بیرونی و در اشتراک با دیگران ، معنا می یابد ، ولی منبع الهام درونگرایان خلوت و انفراد آنهاست .

از آنجاکه انسان موجودی اجتماعی است به درجاتی از کنش و تعامل با دیگران نیاز دارد و اگر فردی بیش از اندازه از دیگران و جامعه فاصله بگیرد با از دست دادن ارتباطات و مهارت های اجتماعی اش مشکلات شروع می شوند .

در نگاهی بیرونی افراد و احساس تنهایی مشابه می نمایند و هردو بلجدائی از جمع و خلوت و تنهایی تجسم می یابند اما از نظر روانشناسی میان این دو تفاوت ماهوی وجود دارد و تشخیص احساس تنهایی از انفراد و خلوت گزینی برای بازیابی خود از اهمیت ویژه ای برخوردار است .

احساس تنهایی Loneliness

احساس تنهایی وضعیت نا مطلوبی است که با حس منزوی شدن از دیگران خود را نشان می دهد و فرد خود را نا امید ، بریده از مردم و بی اهمیت و نامطلوب دانسته و احساس کمبود و بی کفایتی و حتی نا امیدی و نفرت دارد ، چنین فردی ممکن است حتی در میان مردمی که می شناسد و دوستشان دارد ، احساس عزلت و پس زدگی داشته و با این پندار که مورد توجه نیست در گیر یاس و ناامیدی شود و در یک سیکل معیوب بیشتر در انزوا و تنهایی خود غرق شود (به عنوان نمونه چنین فردی ساعات متمادی تا دیر وقت به تماشای تلویزیون و یا گشت و گداز های اینترنتی مشغول بوده و به رغم تمایلش برای به انجام رساندن کاری ، در حسرت آن مانده و با بی عملی و قنش را هدر می دهد) ، کمک کردن به افراد منزوی از آنجا که ممکن است به افسردگی شدید دچار شوند ، کاری سخت ولی از اهمیت ویژه ای برخوردار است .

تفرّد- Solitude

تفرّد بر عکس احساس تنهایی ، وضعیت مثبت و سازنده ایست که با انتخاب آن بازیابی فرد مهیا شده و به رغم تنهایی ، از بودن با خود احساس رضایت کرده و فرصتی برای شنیدن ندهای درونی خود برای تسکین آلام و شناخت خود می داند تا به سولاتی مانند اینکه اهداف واقعی زندگیش کدامند ، پا سخ گوید و الویت های زندگیش را معین کند و از روز مرگی های رایج فاصله بگیرد و ساز زندگی خود را کوک کند.

بر خلاف انزوا و حس تنهایی ، افراد خلاق انفراد را سکوی پرشی برای بازآفرینی خود و شکوفائی و خلاقیت قلمداد کرده و آنرا تجربه ای خوشایند برای درک زیبایی هستی و آرامش درون و پر کردن جام زندگی برای شور و سرمستی می دانند و از آن لذت می برند و تاریخ علم و هنر و تمدن مرهون این انفراد و شکوفائی است .

سخن آخر آنکه انفراد عامل اصلاح و تمدید قوای جسمی و روانی است و احساس تنهایی آنها را تهی و خالی می سازد.



Solitude restores body and mind , Loneliness depletes them.

چهره پنهان خلاقیت و جنون

شخصیت نرمال و طبیعی کیست آیا هرکس که اندیشه و عملش فراتر از توده ها باشد ، غیر طبیعی است و مرز بین جنون و نبوغ چیست و چه کسی آنرا ترسیم نموده است ؟

« زرتشت دیگر نه با توده جمعیت ، بل با همدلان سخن خواهد گفت. »

چنین گفت زرتشت – نیچه

در تاریخ بشری کم نیستند افراد خلاق و نوابغی که به گونه ای زیسته اند که فلاسفه یونان باستان آنرا «جنون مقدس» نامیده و فیضی ملکوتی دانسته اند. آندره موروا نویسنده شهیر فرانسوی در پاسخ سوالی که: «آیا همه نویسندگان بزرگ روان پریش اند؟» می گوید: «خیر، درست تر آنستکه بگوئیم آنها ذهن نا آرامی داشتند و گرنه نویسنده نمی شدند.» در واقع این فشار درونی و رنج و پریشانی است که نبوغ را شکوفا و هنرمند را می آفریند و اگر این نبود بزرگانی چون داستایفسکی، بالزاک، تولستوی و نیچه، فلوربر، ارنست همینگوی خویشان را وقف نوشتن نمی کردند.

فروید معتقد بود: «خلاقیت و آفرینش تاوان عقده ها درونی است و اگر این کمبود نبود، آفریننده چگونه می توانست اثری خلق کند؟ در واقع هیچ هنرمند واقعی یافت نمی شود که از نوعی بیماری و ذهن پریشان در رنج و عذاب نباشد؛ بدین معنا نوشتن برای داستایفسکی علاج و درمان بوده است و اگر توان نوشتن رمان های جاودانه را نداشت، حتما دیوانه می شد و یا دست به خودکشی می زد.»

ویتگشتاین فیلسوف برجسته اطریشی می گوید: «آن گونه که بیماری از هر سو سلامتی را تهدیدمی کند، جنون نیز از هر سو عقل و نبوغ را احاطه کرده است.»

در دهه های اخیر علوم اعصاب و روانشناسی گام های شگفتی بر دانش، است و بازنگری و مطالعات بنیادین انجام شده بر روی افراد نخبه و برجسته در زمینه های ادبی و هنر و فلسفه موید آن بوده است که در این افراد اختلالات خلقی و روان پریشی شیوع بالائی داشته است، به عنوان مثال امیل دورکیم جامعه شناس برجسته فرانسوی به شدت افسرده و از خوا طلب بوده است و نویسندگان بزرگی چون ارنست همینگوی، ویرجینیا وولف، رومن گاری، آرتور کسلر، ولادیمیر مایاکوفسکی، سیلویین پلات و صادق هدایت دچار افسردگی شدیدی بوده اند که در نهایت با خودکشی خود، از تحمل بار سنگین هستی رها شده اند.

هر چند گام های عظیمی که در قلمروی دانش و علوم اعصاب در چند دهه اخیر صورت گرفته است دانش ما را در زمینه علوم اعصاب و نقشه برداری از مناطق مغز و شناخت مدار های پیچیده عصبی - شیمیائی مغز افزایش داده است، اما متخصصین هنوز با این مشکل بغرنج مواجه اند که چگونه این افراد خلاق درمان شوند که خلاقیت آنان که ناشی از فرایند های پیچیده ای از عوامل وراثتی و محیطی است، محفوظ بماند.

نوابغ بزرگی چون ونسان ونگوگ و نیچه و ادگار آلن پو و حتی فروید و کارل گوستاو یونگ دچار درجاتی از روان پریشی بوده اند، اما اگر این دیوانگی مقدس نبود آیا نبوغشان شکوفا می شد؟ زمانی ارنست همینگوی گفته بود: «به من می گویند مشروب نخور، آنها نمی فهمند که بدون آن قادر به نوشتن نیستم.»

در تحقیقاتی که در سال دوهزار و هشت میلادی در دانشگاه علوم پزشکی «جان هاپکینز» به سر پرستی پروفیسور ردفیلد جامیسون بر روی پنجاه نویسنده و هنرمند انگلیسی صورت گرفت، اختلالات خلقی در سی و هشت در صد آنان مورد تأیید قرار گرفت و در تحقیق مشابهی که در سوهند توسط موسسه تحقیقاتی کارولینسکا انجام پذیرفت نشان داده است که در میان نویسندگان، طراحان، عکاسان و بازیگران و رقصندگان حرفه ای اختلالات دوقطبی (شیدائی- افسردگی) به میزان هشت در صد بیش از جمعیت عمومی است و الکلیسم و مصرف مواد توهم زا و خودکشی در آنان شیوع بیشتری دارد.

در ذهنیت بسیاری از مردم رسیدن به پول و ثروت و اشتها و محبوبیت قرین با خوشبختی و سعادت است اما نگاهی به مرگ هنرمندان و خوانندگان و بازیگران برجسته هالیوود در همین دهه اخیر در اثر سوء مصرف مواد مخدر یا خودکشی مانند مایکل جکسون و ویتنی هوستون و امی واین هاس (خواننده) و هیث لجر و فیلیپ هوفمن و رابین ویلیامز (بازیگر) که مرگشان به جهت موقعیت رسانه ای آنان خبر ساز بوده است بار دیگر این سوال را مطرح می سازد که گرچه برخی افراد این استعداد سرشتی را دارند که هنر و خلاقیت آنان بدون مشکلات روانی ظاهر شود اما در برخی این توانایی با ویژگی هائی مانند « اختلالات اضطرابی، سایکوز، افسردگی، اختلالات دو قطبی و روان پریشی » به منصفه ظهور می رسند و عموماً در نوابغی که استعداد بیشتری داشته اند، اختلالات خلقی و روان پریشی در مقایسه با جمعیت عمومی شیوع بیشتری داشته است.

اسکات باری کوفمن روانشناس معاصر آمریکائی معتقد است « خلاقیت و نو آوری به سیلابی مهیب با مسیری نا شناخته می ماند که گاه بیشترین رفتار و افکار های عجیب می تواند منشاء ایده های خلاقانه و ابتکاری باشد که دیگران را شگفت زده می کند. »

نوابغ به تشنگانی می مانند که هر گز سیراب نمی شوند و برای مأموریتی که برای خود قائلند عقب نشینی نمی کنند و اگر قادر به پیشروی بیشتر نبودند با فرو افتادن در وادی روان پریشی، قربانی نگاه دگر گونه و بینش متفاوت خود خواهند شد و جنون مترصد جایگاهی است که استعداد و خلاقیت در بستر آن آرمیده است.

دوباره به سوال اول برگردیم، شخص طبیعی کیست؟ آیا دگرگونه اندیشیدن یک اختلال دماغی و روان پریشی است یا باید طبیعی بودن را مشمول طیف وسیع تری بدانیم که فقط بخش کوچکی از آن جایگاه سیمرغان بلند پروازی است که رنج و سرمستی را پذیرفته اند.

حیلت ره کن عاشقا ، دیوانه شو، دیوانه شو

وندر دل آتش بیا ، پروانه شو ، پروانه شو

هم خویش را بیگانه کن ، هم خانه را ویرانه کن

آنکه بیا با عاشقان هم خانه شو، هم خانه شو

(مولانا)

رشد شخصیت و ذهن تک بعدی :

زمانی جان لاک گفته بود ذهن یک کودک مشابه لوح سفیدی است که تعامل وی با جامعه و تجربه های زندگی به شکل گیری عقاید و اعمال و شخصیتش می انجامد، هر چند باید اذعان داشت هر کودکی که پا به جهان می گذارد حامل ژن هائی است که در نهاد و سائق های فردی وی موثرند و موجودات انسانی از دریچه ذهن خود به جهان می نگرند و لذا گوناگونی عقاید و باور ها امری طبیعی است.

مگر انسان مشابه یک ماشین یادگیری است که از بدو تولد تا زمان مرگ این توانایی را دارد که بیاموزد و به فرد این امکان را می دهد که از ذخیره تجربه ها و آموخته هایش که در بخش هائی از مراکز حافظه در مغز ذخیره می شوند برای تصمیم گیری و رفتار و باور هایش بهره گیرد و هرچه یادگیری، تجربه و بکارگیری مجدد آنها بیشتر باشد، بر ظرفیت و توانایی مغز افزوده می شود.

با این مقدمه کودکی روستائی را در نظر بگیرید که از محدوده ی روستایش دورتر نرفته و تعلیم و تربیتش مبتنی بر آموخته ها و باور هایی سنتی است که توسط اطرافیانش در باره نحوه کشت و برداشت ، دامداری ، باور تکوین خلق الساعه جهان و موجودات و انسان به فرمان خدای قادر و تقید به سنت ها و عدم شک ورزیدن به تابو هائی است که تقدس آنها سینه به سینه به او منتقل شده است .

بر این اساس بسیاری از اعمال و باور های چنین انسانی قابل پیش بینی است ، از چنین انسانی توقع مراعات موازین برابری حقوق زن و مرد دور از ذهن است و هر چه جوامع سنتی و بسته تر باشند ، همگونی در آراء و عقاید بارز تر و تقید به آداب و رسوم محکم تر است ، تا جائی که در نظام های بسته و توتالیتر با محدود کردن دسترسی شهروندان به اطلاعات و تلقین مکرر اندیشه های حاکم بر آند توده هایی همگن به وجود آورده و ذهنیت هائی یکنواخت و غیر پرسشگر را سامان دهند تا جائی که گوئی همه از داخل لوله باریکی که در جهتی خاص تعبیه شده به جهان می نگرند و با این دید لوله ای جهان بینی خود را شکل دهند. در چنین جوامعی بر معیار های اخلاقی که امری نسبی بوده و از جامعه تا جامعه دیگر متغیر است ، برخوردی متعصبانه و سختگیرانه دارند و دیدگاه های مخالف را بر نمی تابند.

در نتیجه فهم اینکه چرا افرادی با دیدگاه های افراطی قومی و مذهبی حاضرند به خود بمب بسته و در راه اهدافی که برایشان در هاله ای از تقدس پیچیده شده است ، خود را منفجر کنند ، کار سختی نیست .

اجمالا می توان گفت معیار های زندگی برای کودکانی که در محیط اجتماعی عقب افتاده ؛ فقیر و جرم خیز رشد و نما می کنند با فردی که در محیط زیستی ؛ فرهنگی و آموزشی مناسب و غنی تری قرار دارد کاملا متفاوت است و لمپنیسم ، تجاوز ، زورگیری ، دزدی و خلافتکاری و مزدوری برای اربابان قدرت ، زاینده فقر اقتصادی و فرهنگی و ذهنیت های رشد نیافته و متحجر است .

در هر جامعه انسانی علاوه بر عوامل « زیستی و ژنتیک » ، فاکتور های جانی و بینابینی مانند شرایط اقتصادی و فرهنگی ، احساس آرامش و امنیت و تعلیم و تربیت در باروری ذهن و رشد شخصیت افراد نقش برجسته ای دارند و مبارزه با جرم و جنایت و فحشا ، نه بر اساس افزایش زندان ها محاکمات سختگیرانه ، که در گروه مبارزه با فقر و تبعیض ، امنیت و عدالت اجتماعی ، خرافات زدائی ، تعلیم و تربیت و پذیرش جامعه ای چند صدائی است .

زندگی و حیات فرصت کوتاهی برای تعالی روح ، سازندگی و خودشکوفائی انسان هاست و چیزی که زندگی انسانی را از سایر پستانداران مجزا می کند وجوه مشترک آنها مثل خوردن و خوابیدن ، تولید مثل و قلمروی زیستی و مبارزه برای تنازع بقاء نیست ، هر انسان موجودی یگانه است و برخورداری از موازین (حقوق بشر) حق طبیعی اوست ، در هر جامعه ای همگنی تام و تقلید کورکورانه و به مثابه گوسفندی در صف گله بودن به معنای تنزل مقام انسانی و مغایر با خود شکوفائی افراد است .

هیچ صیادی

از جویبار حقیری

که به مردابی می ریزد

مرواریدی صید نخواهد کرد

(فروغ فرخزاد)

دکتر ذبیح مدرسی

تهران - تابستان 1392

